

سخن سردبیر:

تاریخ انتظار نمی کشد و دنیا ما را به حال خود نمی گذارد!

پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) می فرماید:

انی لاخاف علیکم فیما لاتعلمون و لکن انظروا کیف تعملون فیما تعلمون
من از آنچه نمی دانید نگرانی ندارم، ولی باید دید آنچه را که می دانید چگونه به کار
می بندید.^۱

بارها شنیده ایم که تاریخ تکرارپذیر است، اما به ندرت از خود پرسیده ایم که اگر چنین است
پس چرا نگاه ما به آینده اندک است و گرفتار نقل تاریخ هستیم نه عبرت از تاریخ؟! شاید یکی

۱. نهج الفصاحه، گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، تحقیق و ترجمه: جعفر دلشاد و نصرالله شاملی (تهران: پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵)، حدیث ۹۵۷، ص ۱۶۸.

از علل اینکه بزرگان دین، ادب و حکمت ما پیوسته سفارش کرده‌اند که از گذشته (یعنی معنایی از تاریخ) عبرت بگیرید و آن را چراغ راه آینده قرار دهید این باشد که تاریخ در فهم ما مسلمان‌ها عموماً به معنای فهم و بصیرت در زمان آمده است. اگر چنین است نباید تردید کرد که برای فهم و بصیرت در زمان، باید زبان زمان را درک کرد.

هر زمانی زبان خاصی دارد که اگر آن را نفهمیم درک درستی از زمان نخواهیم داشت. شاید یکی از اسرار انحطاط و زوال بعضی از ادیان، فلسفه‌ها، آرمان‌ها، ایدئولوژی‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها این باشد که رابطه زبانی خود را با زمان از دست دادند و چون گرفتار چنین آفتی گشتند توانایی بازتولید فرهنگی آنها در زمان از دست رفته و به انحطاط رسیدند.

می‌گویند نسبت تاریخ با جامعه، مانند نسبت درخت با ریشه‌هایش است. قسمتی که در بیرون و قابل مشاهده است زمان حال و قسمتی که در درون و ناپیدا است، تاریخ جامعه است. تاریخ، بی‌تردید ریشه همه بینش‌ها و گرایش‌هاست؛ جامعه‌ای که فاقد ریشه باشد، فاقد هویت است و جامعه‌ای که هویت نداشته باشد بی‌بنیان و آفت‌زده است و در نتیجه مانند درختی که ریشه‌هایش خشک و ناتوان شده و توانایی تغذیه تنه و شاخ و برگ درخت را ندارد به سرعت فرسوده و مضمحل می‌شود.

امروز یکی از بنیادهای اساسی تهاجم به ملت ما، تهاجم به هویت و ریشه‌های تاریخی جامعه یعنی تهاجم به اصالت‌های دینی، ملی و فرهنگی ماست؛ در چنین شرایطی بصیرت در برهه‌های ویژه‌ای از تاریخ - که ریشه اصلی تغذیه فرهنگ ملی است - و عبرت از علل فراز و فرودهای تاریخی، به ما کمک می‌کند تا مسیر اصلی عزت، استقلال، آزادی و کرامت خود را از دست ندهیم.

برهه‌های ویژه تاریخی نشانه‌هایی هستند که به ما کمک می‌کند تا از مسیر، منحرف نگردیم؛ درست شبیه تابلوهایی که در مسیر می‌گذارند تا رهپویان به بیراهه نروند، در دره‌های عمیق و جانکاه سقوط نکنند و راه را با احتیاط و سلامت طی نمایند.

گم‌گشتگی نشانه‌ها بدترین بلایی است که یک ملت در مسیر تداوم تاریخی خود گرفتار آن

می‌گردد. اولین اقدام آنهایی که می‌خواهند ملتی را از مسیر رشد و تعالی، استقلال و آزادی، اصالت و هویت خود منحرف سازند و به بیراهه‌ها و پرتگاه‌های انحطاط و زوال نزدیک نمایند رفتن به سراغ نشانه‌های تاریخی آن ملت و گمنامی یا از بین بردن آن نشانه‌ها با تحریف، تکذیب، منحنی نشان دادن و... است؛ بنابراین، می‌توان گم‌گشتگی نشانه‌ها را چیزی به معنای بی‌هویتی و بی‌ریشه‌گی تاریخی دانست.

ملت ایران در ۲۰۰ سال اخیر مفهوم گم‌گشتگی نشانه‌ها را به خوبی تجربه کرده است و اکنون به درستی می‌داند که چرا دشمنان داخلی و خارجی ایران عزیز در این ۲۰۰ سال، به پاره‌ای از برهه‌های ویژه تاریخی ما می‌تازند و تلاش می‌کنند آنها را منحنی نشان دهند و محو نمایند؛ با محو شدن این برهه‌ها در حقیقت ریشه اصلی تغذیه هویت، استقلال و آزادی ملت ایران محو خواهد شد. اکنون ملت ایران به راحتی می‌تواند تشخیص دهد که چرا در این ۲۰۰ سال، به دوران ورود اسلام به ایران، دوران رسمی شدن تشیع در ساختار حکومتی ایران، جنبش تحریم به رهبری میرزای شیرازی، نهضت مشروطه به رهبری علما، جنبش ۱۵ خرداد و به انقلاب اسلامی این‌چنین ناجوانمردانه و شدید تاخته می‌شود. این برهه‌های ویژه، ریشه اصلی تغذیه هویت، اصالت، آزادی و استقلال امروز ما است.

نزدیک به یکصد سال است که دشمنان ملت‌های بافرهنگ و باهویت، برای اینکه چنین ملت‌هایی را گرفتار گم‌گشتگی نشانه‌ها سازند، افسانه‌ای به نام تاریخ‌نگاری علمی ساخته‌اند. افسانه تاریخ‌نگاری علمی به ظاهر به ما می‌آموزد که تاریخ را باید آن‌چنان که هست نوشت، نه مبتنی بر باورها، آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها؛ بنابراین، در ساختار افسانه تاریخ‌نگاری علمی، تاریخ حلال و حرام ندارد، خوب و بد ندارد، خدمت و خیانت ندارد، اصلاً تاریخ با اخلاق، دین، مظلومیت مظلومان و ظلم ظالمان نسبتی ندارد. از تاریخ نباید عبرت گرفت. تاریخ را باید فقط نقل کرد.

افسانه تاریخ‌نگاری علمی در دوران جدید، ما را از بسیاری از متون اصیل تاریخی خود محروم ساخته است و جای آن را با روایات ذهنی نویسندگان داخلی و خارجی‌ای پر کرده

است که عموماً نسیتی با ایران نداشته‌اند و ندارند. نزدیک به ۲۰۰ سال است که منابع تاریخ ادبیات، تاریخ ایران، تاریخ اسلام، تاریخ فرهنگ، تاریخ تمدن، تاریخ علم، تاریخ سیاست و تاریخ جنبش‌های اجتماعی ما را، غربی‌ها و غربگرایان می‌نویسند و اسم آن را تاریخ علمی می‌گذارند (نه تاریخ ایدئولوژیک!!).

وقتی به این تواریخ رجوع می‌کنیم هیچ نشانه‌ای از اصالت‌ها، هویت‌های دینی و ملی یا خدمت‌ها و خیانت‌های کارگزاران، در آنها نمی‌یابیم. به ما می‌گویند: این است تاریخ علمی! می‌پرسیم: چرا؟ می‌گویند: چون مورخ این تاریخ دارای حب و بغض ملی، دینی، قومی، صنفی و... نبوده است.

بنابراین، در آن دسته از بنیادهای تاریخ علمی که در این ۲۰۰ سال به ما القا شده‌اند، تاریخ، خنثی، فاقد ارزش، اخلاق، خدمتگذار و خیانتکار و فاقد معیارها و شاخص‌های ارزیابی رخدادهای و چهره‌های تاریخی است. مهم‌ترین معضل تاریخی که این‌گونه نگاشته شده و می‌شود، این است که نمی‌توان از آن عبرت گرفت چون نه استمرار دارد و نه تسلسل! و این درست همان خصلتی است که مورخان اخیر غربی مانند میشل فوکو، آن را خصلت تاریخ دوره مدرن و پسامدرن می‌دانند.

نتایج تاریخ مدرن و پسامدرن هم از پیش مشخص است چون این تاریخ از ابتدا بی‌چون و چرا به ما می‌گوید تاریخ جدید تاریخ پیشرفت، آزادی‌خواهی، حق‌طلبی، عقل‌گرایی، قانون‌گرایی و پایبندی به حقوق بشر در غرب و استبداد، قانون‌گریزی، عقل‌ستیزی، خردگریزی و علم‌ستیزی در شرق است!!

چرا با تاریخ‌نگاری علمی، تاریخ برای ما تاریخ عدم استمرار و عدم تسلسل رخدادهای، ولی برای غربی‌ها تاریخ استمرار و تسلسل است؟ چون ویژگی برجسته افسانه تاریخ‌نگاری علمی، که الحمدالله در کشور ما نیز سرسپردگان چشم و گوش بسته‌ای دارد، این است که باید گذشته را برای حال یک تهدید و خطر دانست؛ هر ملتی که به گذشته رجوع می‌کند تهدیدی برای حال به شمار می‌آید.

نظریه‌پردازان تاریخ علمی به دنبال آن هستند تا موقعیت مورخان همه جوامع و ملت‌ها را، که کلیه معانی گذشته را فراهم می‌آورند و آنها را در مسیری محتوم - که به مبارزه با حال بر می‌خیزد - پیگیری می‌کنند، به موقعیتی مبدل سازند که گذشته از حال منقطع شود و با نشان دادن بیگانگی گذشته با حال، به وضع موجود مشروعیت و مقبولیت بخشند؛^۱ چنین وضعی معلق شدن در تاریخ و از دست دادن آرمان‌ها را در پی خواهد داشت. این همان مسیری است که تاریخ‌نگاری دوران معاصر ایران طی می‌کند و از اهمیت تفکر تاریخی و تاریخ‌نگاری در کشور ما کاسته است.

مهم‌ترین سؤال بی‌جواب درباره این نوع تاریخ‌نگاری این است که «اگر مورخ به تضاد میان منقول و معقول رسید چگونه باید بین روایات متضاد تاریخی، تعادل و ترجیح برقرار سازد؟» اساطین حکمت و معرفت در فرهنگ ما از قدیم می‌گفتند که در صورت بروز تضاد میان منقول و معقول، خبر مبتنی بر عقل محکوم به صحت است و خبر مبتنی بر نقل، در معرض تفسیر قرار می‌گیرد، البته به شرطی که تفسیربردار باشد زیرا آنچه تفسیرپذیر نیست رد می‌شود.

در تاریخ‌نگاری سنتی ما، در همه این تعارضات، اساس، عقل است و نقل در درجه دوم قرار دارد، زیرا نقل نمی‌تواند عقل را بی‌اعتبار کند. اما تاریخ‌نگاری جدید ما را در این تضادها معلق می‌سازد و نشانه‌ای برای بصیرت باقی نمی‌گذارد.

غرض از بیان این مقدمه این بود که نشان دهیم زمانه ما در حال سوق داده شدن به سمت وارفتگی فرهنگی و تاریخی است و این وارفتگی‌ها به معنای آن است که ما مجدداً گرفتار گم‌گشتگی نشانه‌ها می‌شویم و به جای اینکه از تاریخ عبرت بگیریم فقط رخداد‌های تاریخی را نقل می‌کنیم.

۱. برای مطالعه بیشتر این نوع از تاریخ‌نگاری نک: کیت جنکینز، بازاندیشی تاریخ، ترجمه حسینعلی نوزری (تهران: آگه، ۱۳۸۷) و گری جی. همیلتون و دیگران، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری (تهران: کویر، ۱۳۸۵) و دنیس اسمیت، برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری (تهران: مروارید، ۱۳۸۶).

تاریخ به ما می‌آموزد که گذشته نزدیک خود را از یاد نبریم و پیوسته به خود متذکر شویم که در این یکصد سال، نظام سلطانی و غربگرایان حامی این نظام، چه به روز استقلال، آزادی، هویت و فرهنگ ما آورده‌اند. آیا فراموش کرده ایم که از هر طرف به ما القا می‌کردند که از تفکر و تجربه در همه زمینه‌ها بپرهیزیم و راه تقلید چشم و گوش‌بسته از غرب را در پیش گیریم؟

وقتی نوشته‌های میرزا ملکم خان را می‌خواندیم می‌دیدیم که عقل را تقبیح و تقلید را تقدیس می‌کرد ولی در همان حال خود را منادی ظهور یک ذهنیت نو می‌شناساند. در نوشته‌های آخوندزاده فراروایتی از خردگریزی و دین‌ستیزی در لفافه سکولاریسم، بسته‌بندی می‌شود و به فروش می‌رسد. شبه منورالفکری چون تقی‌زاده، اخلاق مضحک تقلید از فرق سر تا نوک پا را، به نام دموکراتیک شدن و به ضرب تأسیس کمیته مجازات و ترور علمای دین و وطن‌دوستان، ترویج می‌کرد و افتخارش این بود که اولین بمب سرسپردگی به بیگانگان را، که از قرار معلوم سرنوشت دیوانسالاری قبل از انقلاب اسلامی در ایران بود، او منفجر کرده است. او و همفکرانش می‌خواستند با چنین توهمی ایران ویران را آباد سازند؛ چه آرمان ساده‌لوحانه‌ای!!!

در رساله «شیخ و شوخ» می‌خوانیم:

شوخی که نماینده تجددطلبی فرنگی‌مآب ایران دوره قاجاریه و پهلوی بود و خیر سرش در فرنگ نیز تحصیل کرده است، چون از دین و دینداران دل خوشی ندارد اصرار می‌کند که با کشف تلگراف، تلفن، کبریت فرنگی! ساعت، پیراهن فرنگی! چکمه! دستکش! چتر! سیگار! شمع گچی! لامپ! کشف نفت، خط و کلمه پولتیک، مسکرات، پارک، واکس، پاکت، مادام، درشکه، کالسکه، آرتیکل و از همه مهم‌تر زین فرنگی!! دوران ابطال دین اسلام فرا رسیده است!!

چرا نمی‌فهمید که اینها ربطی به ابطال دین و فرهنگ ندارد؟ چون زمانه، زمانه وارفنگی و گم‌گشتگی نشانه‌ها بود. علائم مشترک این وارفنگی و گم‌گشتگی نشانه‌ها برای تمامی

نویسندگان فرنگی‌مآب تاریخ ایران این بود که حس می‌کردند سرکوب عقل و اندیشه مردم و قرار دادن آنها در فراروایت‌های تاریخی، سهل‌تر از حمله از روبه‌رو به فرهنگ و هویت ملی است. زیرا با قرار گرفتن تاریخ در سیطره فراروایت‌ها، دیگر نیازی به رجوع به متون و منابع تاریخی نیست و می‌توان بدبینانه‌ترین التقاط‌ها و تردیدها را بر تاریخ یک ملت روا داشت.

زمانی که نظام مشروطه سلطنتی به پشتوانه و حمایت منورالفکران سکولار جای خود را در روند تاریخ، استوار می‌کرد و لباس قانون می‌پوشید، دین و فرهنگ بومی، این استعداد را داشتند که به عنوان نقطه اتکای پالایش رفتار اجتماعی این دوره عمل کنند و به دستاویز حفظ هویت، اصالت و استقلال، کشور را از آسیب‌هایی چون خردگریزی، فرهنگ‌ستیزی و تقلیدگرایی ویرانگر این دوره، در امان نگه دارند. اما همین جریانات با دامن‌زدن به جنبش‌های کاذب اجتماعی، اجازه ندادند کشور از آفت‌های حکومت سلطانیسم و سکولاریسم در امان باشد.

رخدادهای بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری به ما می‌آموزد که مجدداً بادقت در حدود وسعت رفتارهای اجتماعی، انگیزه‌ها و آرمان‌های این جریان را بازخوانی کنیم. نمادگرایی‌های انقلابی‌نما در این انتخابات به عنوان چالشی از خارج در مقابل فرهنگ و ادبیات انقلاب اسلامی ظاهر نشدند بلکه به نظر می‌رسد این نمادگرایی‌های به ظاهر انقلابی، مقطع نهایی چشم‌اندازهایی بود که از ابتدای دهه ۷۰ سعی در نظم دادن ایران، به شیوه‌ای غیر از شیوه انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی، داشت. برنامه‌ای که سرآغازش را می‌توان بعد از رحلت امام(س)، در دل دیوانسالاری دولت‌سازندگی و دولت‌اصلاحات جستجو کرد.

انتخابات دهم ریاست جمهوری را باید آخرین قدم در تقریب ناهم‌بانی‌های روشنفکری سکولار پرورش‌یافته در دل نظام جمهوری اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی دانست؛ ناهم‌بانی‌هایی که از دهه ۷۰ آغاز گردید و به شکل سازمان‌یافته‌ای در طول نزدیک به دو دهه، هدف اصلی آموزه‌های سیاسی احزاب و گروه‌های ذی‌نفوذ در دل جمهوری اسلامی شد.

اینکه سکولاریسم در میان بخشی از نیروهای سرسپرده به انقلاب جایگزین آرمان‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی شود به خودی خود یک فاجعه به شمار نمی‌آید بلکه فاجعه آن بود که نتوانستیم جوهر این بازگشت ارتجاعی به دوران نظام سلطانی و سکولاریسم را در بخشی از نیروهای انقلاب شناسایی کنیم.

پرسش اساسی این است که چرا بخشی از انقلابیان باور کردند که وظیفه‌ای را که انقلاب اسلامی برای فهم واقع‌گرایی‌های تاریخ ۲۰۰ سال اخیر و حفاظت از خودآگاهی ملی و دینی در برابر شک، تقلید، خردگریزی و فرهنگ‌ستیزی که دوران نظام سلطانی بر دوش آنها گذاشته است، می‌توانند در گستره‌ای جدید از سکولاریسم و غربگرایی، با روایتی جدیدتر و وسیع‌تر انجام دهند؟!

وقتی هدف از انقلاب اسلامی بازتولید فرهنگ بومی، مستحکم کردن مرجعیت بازتولید فرهنگ ملی در اندیشه‌های اسلامی و سامان دادن به استقلال، هویت و اصالت‌های ملی و دینی بود، وقتی قرار شد که بر مبنای ارزش‌های انقلاب اسلامی دنیای جدیدی از عقلانیت، آزادی، عدالت و معنویت در جهانی که نشانه‌های خود را گم کرده است ساخته شود چرا عده‌ای از روشنفکران ما تصور کردند که می‌توان چنین آرمان‌هایی را با عدول از اندیشه‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی و بازگشت به ارتجاع روشنفکری عصر قاجاریه و پهلوی تحقق بخشید؟!

ما که ناکامی‌های مصیبت‌بار آن دوره را تجربه کرده بودیم و برای آن تاوان سنگینی نیز پرداختیم، پس چه شرایطی باعث شد که بخشی از نیروهای انقلاب، توهّمات روشنفکری سکولار غربگرای عصر قاجاریه و پهلوی را بر واقع‌گرایی‌های انقلاب اسلامی ترجیح دهند و به اسلاف خود برگردند؟! به نظر می‌رسد که این خودفریفتگی و خوداوغاگری جدید، ناشی از گم‌کردن مجدد نشانه‌های تاریخی است. این رفتارها نشان می‌دهد که روشنفکران عصر انقلاب اسلامی در حال از دست‌دادن مجدد رابطه زبانی با زمان و بازگشت به سنت ناپسند اسلاف خود هستند.

آیا می‌توانند این حقیقت را انکار کنند که بنای ایران جدید، تجربه انقلاب اسلامی است؟ البته این بدان معنا نیست که هر کس نمی‌تواند از موضع خود در این کار شرکت جوید.

بعد از شکست ایران در جنگ با روسیه و از دست رفتن بخش‌های بزرگی از سرزمین ما، ساختن ایران جدید زیر و بم‌های شناخته‌شده و لحظه‌های امید و ناامیدی فراوانی را به خود دید؛ این خود دلیلی است بر اینکه ملت ایران آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی را آسان به دست نیاورد که به آسانی از دست بدهد؛ در نتیجه وقتی به تجزیه و تحلیل تجدید حیات و رستاخیزی می‌پردازیم که از سال ۱۳۵۷ به وقوع پیوست، باید محتاط، عمیق و دقیق باشیم؛ بهتر است برای اینکه در نتیجه دو دهه بی‌تدبیری، وارفتگی، غفلت و جهل نسبت به تحولات حوزه اندیشه‌ها و نظریه‌های سیاسی، به خصوص در حوزه جنبش‌های اجتماعی نوین، بخشی از دستاوردهای خود را از دست ندهیم، گوش به زنگ باشیم.

آنچه گفته شد به معنای رد یا قبول پاره‌ای از جریان‌ات سیاسی، فکری و یا روش‌های دولت‌های بعد از دهه ۷۰ نیست، بلکه دقیقا به معنای کمک به رشد تفکر انتقادی نسبت به خود و اصلاح پاره‌ای از روش‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های خود است.

گرچه ایران بعد از انقلاب اسلامی از سیطره استبداد نظام سلطانی و سکولاریسم حامی آن خارج شد، هنوز ساختارهای محکمی مبتنی بر اندیشه‌های بومی (اسلامی - ایرانی) چه در حوزه عمومی و چه در ساختارهای اجرایی و سیاسی برقرار نشده است تا بتوان با اطمینان در مورد حرکت‌های غیرقابل برگشت به یک نظام سکولار، به سازندگی ایران مشغول شد.

امام عظیم‌الشأن انقلاب کبیر اسلامی، بارها این مسئله را گوشزد کردند و مقام معظم رهبری نیز بارها به صورت جدی ما را متوجه این مهم کردند که بین نظام اسلامی و جامعه اسلامی فاصله زیادی است. ما نباید تصور کنیم با اسلامی شدن نظام سیاسی همه چیز به پایان رسید؛ نه تنها نباید گرفتار این توهم شویم که با انقلاب اسلامی امکان برگشت به دوره جاهلیت نظام شاهنشاهی نیست بلکه باید از جنبش‌های گذشته، مخصوصا جنبش مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت، عبرت بگیریم. دیدیم که در این جنبش‌ها چگونه استبداد، سکولاریسم،

جاهلیت و ارتجاع در یک فضای آلوده به نفاق، افتراق، شایعه‌پراکنی و تهمت و افترا با قدرت مضاعف به صحنه برگشت و غفلت تاریخی روشنفکران و نخبگان ما، به متزلزل ساختن بنایی پرداخت که هنوز شکننده می‌نمود و پایه‌هایش محکم نشده بود.

مطالعه جنبش‌های پیشین و علل فراز و فرود آنها به ما می‌آموزد که خود را در قبال رخدادها و غفلت‌های گذشته مسئول بدانیم. در میان این جنبش‌ها باید به تراژدی جنبش مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت بیندیشیم که در آن تمام تلاش‌های یک ملت مجاهد نتوانست از کودتا، شکست و بازگشت استبداد و سکولاریسم حامی آن، جلوگیری کند؛ اینها بخشی از متن تاریخ است که نباید به فراموشی سپرده شود. هنوز جراحات اختلافات و تنش‌های گذشته و غفلت‌هایی که نخبگان این ملت مرتکب شدند و کشور را به ورطه هرج و مرج و سیطره استبداد و ارتجاع انداختند، التیام نیافته است.

ما نباید از مخاطرات جدید، که به دنبال ناامیدکردن و مخدوش‌نمودن اعتماد مردم به نظام جمهوری اسلامی و خارج کردن مردم از صحنه‌ها است، چشم‌پوشی کنیم. اهمیت جامعه و انقلاب ایجاب می‌کند که متوجه شیوه‌هایی باشیم که استکبار جهانی در خارج، و ضدانقلابان و نادانان در داخل از آن بهره می‌برند.

آیا انقلاب اسلامی هنوز مصمم به رویارویی با چالش‌هایی است که مخالفان استقلال و آزادی ایران از ابتدای پیروزی انقلاب تا به امروز ما را با آن روبه‌رو می‌کنند؟ اگر چنین است، آیا از امکانات تئوریک کافی برای حصول به آرمان‌های انقلاب برخورداریم؟

این دو پرسش اصلی، آینده انقلاب اسلامی را رقم می‌زند. ملت ما هنوز با تمام وجود خود فریاد می‌زند که بنای ایران آزاد، آباد، مستقل، پیشرفته، قوی و مقتدر جز در سایه نظام جمهوری اسلامی امکان ندارد. این خواسته ملت بزرگ و مسلمان ایران متضمن یک آرمان و یک ضرورت است. عده‌ای فکر می‌کنند که آرمان حکومت جمهوری اسلامی و امام خمینی، پس از سرخوشی‌هایی که بعضی‌ها بعد از دفاع مقدس گرفتار آن شدند، محو و یا کمرنگ شد و به پایان رسید. حتی پذیرش این سرخوشی‌ها بدان معنا نیست که ضرورت وجود این آرمان از

بین رفته است.

برای آنهایی که اعتقادی به انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن ندارند اما به ایرانی آزاد، آباد، امن، مستقل و مقتدر می‌اندیشند، این مسئله مبرم است.

امام بزرگوار در وصیتنامه الهی و سیاسی خود این ضرورت را مورد توجه قرار داده بودند:

وصیت من به نویسندگان و گویندگان و روشنفکران و اشکال‌تراشان و صاحب‌عقدگان آن است که به جای آنکه وقت خود را در خلاف مسیر جمهوری اسلامی صرف کنید و هرچه توان دارید در بدبینی و بدخواهی و بدگویی از مجلس و دولت و سایر خدمتگزاران به‌کار برید و با این عمل کشور خود را به سوی ابرقدرت‌ها سوق دهید، با خدای خود یک شب خلوت کنید و اگر به خداوند عقیده ندارید با وجدان خود خلوت کنید و انگیزه باطنی خود را که بسیار می‌شود خود انسان‌ها از آن بی‌خبرند بررسی کنید، ببینید آیا با کدام معیار و با چه انصاف، خون این جوانان قلم‌قلم‌شده را در جبهه‌ها و در شهرها نادیده می‌گیرید و با ملتی که می‌خواهد از زیر بار ستمگران و غارتگران خارجی و داخلی خارج شود و استقلال و آزادی را با جان خود و فرزندان عزیز خود به‌دست آورده و با فداکاری می‌خواهد آن را حفظ کند، به جنگ اعصاب برخاسته‌اید و به اختلاف‌انگیزی و توطئه‌های خائنه دامن می‌زنید و راه را برای مستکبران و ستمگران باز می‌کنید. آیا بهتر نیست که با فکر و قلم و بیان خود دولت و مجلس و ملت را راهنمایی برای حفظ میهن خود نمایید؟ آیا سزاوار نیست که به این ملت مظلوم محروم کمک کنید و با یاری خود حکومت اسلامی را استقرار دهید؟ آیا این مجلس و رئیس‌جمهور و دولت و قوه قضایی را از آنچه در زمان رژیم سابق بود بدتر می‌دانید؟ آیا از یاد برده‌اید ستم‌هایی که آن رژیم لعنتی بر این ملت مظلوم بی‌پناه روا می‌داشت؟ آیا نمی‌دانید که کشور اسلامی در آن زمان یک پایگاه نظامی برای امریکا بود و با آن عمل یک مستعمره می‌کردند و از مجلس تا دولت و قوای نظامی در قبضه آنان بود و

مستشاران و صنعتگران و متخصصان آنان با این ملت و ذخائر آن چه می‌کردند؟^۱

روشنفکران ایران سال‌هاست که از کنار تمایلات ملت ایران گذر کرده و آرمان‌ها، آرزوها، بینش‌ها، گرایش‌ها و حکومت‌هایی را برای ایران تجویز می‌کنند که ملت ایران تمایلی به آنها ندارد. آیا هنوز می‌خواهند از کنار تمایلاتی بگذرند که در سه دهه گذشته در بطن جامعه ایران تحولات بزرگی را به وجود آورد؟ آزادی، استقلال و نظام مترقی جمهوری اسلامی نماد این دگرگونی‌هاست.

تاریخ ۲۰۰ سال اخیر نشان می‌دهد که تمایلات متنوع و مبهم جریان‌ات روشنفکری در ایران اغلب سرشار از تناقض‌اند. آیا همیشه این‌گونه نبوده است؟ آیا فراموش کرده‌اید که در سایه تجویزهای شما در دوران قبل از انقلاب اسلامی، چه به روز مردم ایران و کشور ما آمد؟ در سال ۱۳۵۷ پژواکی که از پرسش‌ها، امیدواری‌ها و تشویش‌های نسل گذشته، حال و آینده ایران ایجاد شد، شکوه و عظمتی پدید آورد که در تاریخ، بی‌نظیر بود. انقلاب اسلامی، در جهانی زیرورو شده با تکنولوژی اطلاعاتی و فشارهای سیاسی و ایدئولوژیکی، شیوه بومی ملت ایران برای تأیید هویت، تاریخ، فرهنگ دینی و ملی و اصالت خود بود. روشنفکران سکولار و غربگرا و سایر معاندان و مخالفان انقلاب اسلامی و بعضی از قشریون جاهل و خواص زیاده‌طلب در این سه دهه چه چیزهایی را نشانه رفتند و در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری قرار است با عبور از انقلاب اسلامی چه چیزی را جایگزین یک نظام مردم‌سالار مستقل نمایند؟!

ملت ایران آرزوی یک ایران اسلامی دارد و این حق هر ملتی است که نظام دلخواه خود را برگزیند. این حق ملت ایران است که با هر کسی که می‌خواهد فضا را بحرانی، روانی، مبهم و ازهم پاشیده نشان دهد تا امکان شکوفا شدن در آن وجود نداشته باشد، مقابله کند. جریان روشنفکری در این ۲۰۰ سال با سرخوشی‌ها، جهالت‌ها و سرسپردگی‌های خود به بیگانه و

روحیه خردستیزی، دین‌گریزی و فرهنگ‌ستیزی، فرصت‌های تاریخی را از ملت ایران گرفت. زیرا به رغم ناتوانی‌ها، جهالت‌ها و سرسپردگی به فرهنگ بیگانه، خود را رهبر بلامنازع فهم دگرگونی‌های دوران جدید و رازدان اسرار نهفته در تجدد، دانش مدرن، آزادی، قانون‌دانی و عقلانیت می‌دید؛ اما این توهمی بیش نیست.

جریان روشنفکری در ایران تحت تأثیر این توهم، تصور می‌کرد که می‌تواند نظام استبداد بسیط قاجاری را قانون‌محور و شاه مستبد را قانون‌مدار سازد. آنها با همین توهم، نهضت باشکوه عدالتخانه به رهبری روحانیت را به نظام مشروطه سلطنتی تبدیل کردند و دودستی به یک بی‌سواد مستبد به نام رضا خان تحویل دادند و به تعبیر امام راحل: «استبدادی به مراتب سیاه‌تر از استبداد قاجاری را بر این ملت تحمیل کردند.» جریان روشنفکری با همین توهم، زمینه‌های کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ را آماده ساخت و بقای حکومت بی‌کفایت، جاهل و سرسپرده پهلوی را ربع قرن در ایران استمرار بخشید، با همین توهم نهضت باشکوه ۱۵ خرداد را یک نهضت ارتجاعی و عقیم معرفی کرد و می‌خواست نظام ضدعقلی پادشاهی در ایران سلطنت کند نه حکومت، اکنون با همین توهم نزدیک به سه دهه هست که دست در دست و پشت به پشت استکبار و استعمار مدرن، با انقلاب اسلامی مبارزه می‌کنند و دم از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر می‌زنند. چه شده است؟! چه شده است جریانی که نزدیک به ۲۰۰ سال سابقه دین‌ستیزی، فرهنگ‌گریزی، سرسپردگی، کارگزاری برای بیگانگان، عقل‌گریزی و تقلیدپذیری دارد اکنون از دموکراسی و آزادی دم می‌زند؟

همه این رفتارها نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی الگویی بسیار موفق برای آبادی، آزادی، استقلال و پیشرفت ایران می‌باشد؛ به همین دلیل، دشمنان این انقلاب و نظام تلاش می‌کنند تا با درگیرکردن نظام با جنبش‌های کاذب اجتماعی و دامن زدن به اختلافات ساده‌لوحانه، جلوی این پیشرفت را بگیرند. اگر چنین نبود، طراحی توطئه‌های مخملی، سرخ و سبز علیه این ملت و انقلاب، چه ضرورتی داشت؟ اگر به راستی جمهوری اسلامی در این سه دهه در هیچ زمینه‌ای موفق نبوده است معقولانه‌ترین راه این بود که ضدانقلاب در گوشه‌ای به کمین می‌نشست و

شاهد سرنگونی این نظام می‌شد.

ما موظفیم توضیح دهیم که چرا مخالفان نظام ولایت فقیه، این قدر تلاش می‌کنند تا این نظام را ناموفق نشان دهند؛ آنها می‌دانند که اگر فضا را متشنج، آلوده و به‌هم‌ریخته نشان ندهند، توانایی بازتولید فرهنگی، سیاسی و اقتصادی این نظام آن قدر بالا است که آرمان‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌های خود را بی‌دردسر و با توانایی مضاعفی، پیش خواهد برد. لذا بیرون کشیدن ساحت واقعی توانایی‌های جمهوری اسلامی به ضرب افسانه، دروغ، شایعه، تفرقه‌افکنی و ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی، حداقل کاری است که برای متوقف کردن یا اختلال در حرکت قدرتمند و سریع این نظام برای بازسازی ایران می‌توان انجام داد.

برخی ساده‌لوحان مزدور می‌خواهند به ما بقبولانند که گرفتار تضادهای حل‌نشده و درهم‌تنیده فرهنگی و سیاسی هستیم و جمهوری اسلامی توانایی حل این تضادها را ندارد اما ما ملتی قدرتمند و نظامی پویا داریم که می‌تواند با پاره‌ای از بیماری‌هایی که به وی هجوم می‌آورد مقابله کند. ملت ما می‌داند که جهان معاصر به نحو مضاعفی با رویه‌های دینی، اخلاقی، انسانی و عادلانه، خصومت می‌ورزد و این خصومت خود را از طریق مسدود کردن راه پیشرفت ملت‌ها و مقابله با آزادی و استقلال آنها بالاخره رسوا خواهد کرد.